

«دیوانه و چاه» شامل سه داستان به نام‌های «دیوانه و چاه»، «بابا شله‌زرد» و «من و ملک جمشید و خال فرخ‌لقا» است. داستان‌هایی که بازتابی غیرواقعی از دنیای واقعی است و حضورشان بیانگر یک اتفاق - اتفاقی که سال‌ها مشتاقانه انتظار آن را می‌کشیدیم - در ادبیات نوجوانان ما محسوب می‌شد. شاید به شایستگی نتوان تعریفی درخور این اثر و خالق آن یافت، بنابراین، با مدد گرفتن از این گفتار «چه شاهکار شگفتی است آدمی! حکمتش چه والا! استعدادش چه بی‌نهایت!» به سراغ اثر می‌رویم.

مهم‌ترین نکته‌ای که در مورد شکل و شگرد ادبی این اثر می‌توان اظهار کرد، «آشنایی‌زدایی» است. «آشنایی‌زدایی» عبارتی است که سابقه‌ای در نظریه ادبی ارسطو داشته، سپس در آثار رمانتیک‌های انگلیسی قوام یافته و بعد در آثار فرمالیست‌ها و سورتالیست‌ها متجلی شده است. به طور اخص، از این مفهوم افرادی چون «شکلوفسکی» نام برده‌اند و پس از او «یاکوبسن» و «تینیانوف» از آن با عنوان «بیگانه‌سازی» یاد کردند. به اعتقاد شکلوفسکی: «هنر، ادراک حسی ما را دوباره سازمان می‌دهد و در این مسیر، قاعده‌های آشنا و ساختارهای به ظاهر ماندگار واقعیت را دگرگون می‌کند. هنر عادت‌هایمان را تغییر می‌دهد و هرچه آشنا را به چشم ما بیگانه می‌کند. میان ما و تمامی چیزهایی که به آن‌ها خو گرفته‌ایم... فاصله می‌اندازد، اشیا را آن طور که «برای خود وجود دارند»، به ما می‌نمایاند و همه چیز را از حاکمیت سویه خودکار که زاده ادراک حسی ماست، می‌رهاند.»

«آشنایی‌زدایی» معنایی است که متضمن تمامی شگردهایی است که مؤلف به کار می‌گیرد تا

واژگان و مفاهیم آشنا را با شیوه بیانی ناآشنا و ناشناخته ارائه دهد. به این ترتیب، مخاطب به جای یک مصرف‌کننده منفعل که به سهولت به معنا و فرم اثر ادبی دست می‌یابد، خود به کنش‌گری فعال بدل می‌شود که با خواندن اثر، از دیدگاه بیگانه‌ای کامل به همه چیز می‌نگرد؛ بیگانه‌ای که قلمرو ادراک حسی تازه‌ای را کشف می‌کند که این خود سبب کشف معانی تازه‌ای برای او می‌شود. با آشنایی‌زدایی، نیروی قاهر و جبار عادت، از میان برمی‌خیزد و مخاطب به دیدن نادیده‌ها و دنیاهای تازه رو می‌کند.

در این اثر نیز دقیقاً چنین اتفاقی افتاده است. «محمدرضا شمس» از سویه‌های مهمی در آشنایی‌زدایی استفاده برده است. غرابت زبانی اثرش و نامتعارف بودن روش بیانش، سبب می‌شود مخاطب همه فضاها و شخصیت‌ها را خارج از زمینه معمولی و طبیعی خود ببیند. او همه چیز را ناآشنا می‌کند: دیوانه‌ای که عاشق چاه می‌شود و چاهی که عاشق دیوانه - سایه‌ای که با صاحبش قایم موشک بازی می‌کند، برخلاف صاحبش، وسواسی و تمیز است و بالاخره ازدواج می‌کند و بچه‌دار و نوه‌دار می‌شود - عروسی شیرآب و بشقاب چینی گلدار... همه و همه مشتی نمونه خروار از دوری نویسنده از شگردهای رایج و تکراری دیگر نویسندگان است.

او سبکبال و شوخ و به شکلی غیرمستقیم، از طریق نام‌های مسخره و حوادث پوچ، لطیفه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، قصه‌های فولکلور، رخداد‌های نامعقول و مضحک، معیارهای واقع‌گرایانه و آشنا را در هم می‌شکند.

او با بیان غیرمنتظره ضرب‌المثل «مار از پونه بدش می‌آید...» از وارونگی موضوعات عادی لذت می‌برد و خواننده را غافلگیر می‌کند: «با عجله از آنجا دور شد. کمی بعد با یک بغل گل پونه از راه رسید. به طرف لانه مار رفت و گل‌ها را دور لانه‌اش کاشت. صد تا مرد عاقل یک صدا گفتند: چی کار

می‌کنی نادون! مگه نمی‌دونی مار از پونه بدش می‌آد. دیوانه گفت: خودش به من گفت که این کارو بکنم.» (ص ۷)

او با حضور «دیوانه» در اثرش، به وارونگی موقعیت انسان بسنده نمی‌کند، بلکه این وارونگی و کنش‌های معکوس و غیرواقعی را تعمیم می‌دهد: «دریا معلق زده، مثل من که معلق زدم. برای همین، اول آب‌روش که سبزه ریخت بعد آب زیرش که آبیخ ریخت پایین و بعدش هم ماهی هاش ریختند پایین.» (ص ۹)

از همه مهم‌تر، جسارت نویسنده در کلیشه‌شکنی و معارضة با پندآموزی‌های رایج و حاکم بود ادبیات نوجوانان است: «من هم مُقم را که تا نزدیک لبم پایین آمده، با زبانم توی دهانم می‌کشم. شور مژه است.» (ص ۱۹)

«انگشتم را تا ته توی دماغم می‌کنم که گلوله‌های کوچک و بزرگ را در می‌آورم و پرت می‌کنم به در و دیوار. نمی‌دانی چه کیفی دارد. تمام اتاق پر از گلوله‌های کوچک و بزرگ شده است.» (ص ۲۲)

و یا تابوشکنی‌های او در مورد کنش‌های ممنوعه‌ای چون رقص: «جارو می‌رقصید... استکان‌های کمرباریک که دل‌شان برای رقص لک زده بود... قر می‌دادند... جارو یکی یکی مهمان‌ها را بلند می‌کرد تا برقصند... چوب رختی گفت: رنگ باباکرمو بزیند. می‌خوام باباکرم برقصم... مهمان‌ها هم باهاش همراه شدند و خواندند: بابا کرم، دوست دارم، شیشه بابارو نشکنی... همه دست زدند و فریاد کشیدند: عروس باید برقصد. از دامادم نترسه... از حق نگذیریم، عروس خانم خیلی قشنگ می‌رقصید. یک قری می‌داد که بیا و ببین.» (ص ۴۲-۴۶)

نویسنده حتی شکل‌های رایج و عادت‌مند در فولکلور را نیز کنار می‌گذارد و این‌گونه، ضمن لذت‌بخشی به مخاطب ادراک حسی او را طولانی می‌کند. کاربرد مجازی شخصیت‌های قصه‌های قدیم، با ناپدید کردن بی‌اهمیت کردن معانی آشنا،

## پرستش دیوانگی

○ شهره کاندی

عنوان کتاب: دیوانه و چاه  
نویسنده: محمدرضا شمس  
تصویرگر: پژمان رحیمی‌زاده  
ناشر: خانه  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱  
شمارگان: ۳۳۰ نسخه  
تعداد صفحات: ۶۴ صفحه  
بها: ۴۲۰ تومان



ذهن را متوجه معانی تازه‌ای می‌کند. شخصیت‌های قصه‌های فولکلور یا ماجراهای قصه‌هایی چون ماه پیشانی، چهل‌گیس، گل خندان، ملک محمد، امیرارسلان نامدار، ملک جمشید، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، حسن کچل، خاله سوسکه، کدو قلقله‌زن و... همه و همه در خدمت شکل مسلط بیان نویسنده که بیانی طنزآمیز است، قرار دارند. عادت‌شکنی نویسنده در مورد قصه‌های فولکلور، نه ضدیت با هنر پایدار کهن، بلکه بها دادن به اهمیت بیان بیگانه است که خود گوهر اصلی و پایدار هنر است؛ همان که «یاکوبسن»، «نظم‌شکنی نظم» خوانده است.

«باد خالم را برد و توی یک چاه انداخت. انگار آزار داشت. با هر بدبختی بود، رفته توی چاه. ته چاه یک راه بود. راه را گرفتم و رفته تا رسیدم به در خانه پیرزنه. ماه پیشانی هم آن جا بود. پیرزنه از ماه پیشانی پرسید: موهای من تمیزتره یا موهای مادرت؟ ماه پیشانی گفت: موهای تو. موهای پیرزنه پر از شپش بود. کم مانده بود حالم به هم بخورد و بالا بیارم. گفتم: دختر چرا دروغ می‌گی؟ این کجاش تمیزه؟ (ص ۵۶)

نویسنده با گزینش لحظاتی از رخداد‌های فرهنگ فولکلور، چه در شخصیت‌ها و ماجراهای قصه‌ها و چه در ترانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها و ترکیب آن‌ها در طرح خود، نه به قصد تکرار معنای سابق، بلکه به قصد آفریدن ادراک تازه‌ای از موضوع، همه چیز را شگفت‌آور می‌کند.

همه این کلیه‌شکنی‌ها، وارونه‌سازی‌ها، جسارت‌ها و... دستاویزی می‌شود برای آشنایی‌زدایی از طریق طنز.

«محمدرضا شمس»، چون هر طنز پرداز موفقی، بیش از حد معمول و رایج، به حماقت‌ها و امیال هم‌نوعانش آگاهی دارد.

او با مدنظر قرار دادن نگرش‌های عمومی انسان، طنز خود را در یک تشابه نهفته می‌دارد؛ تشابه‌ای که حکایت از آن می‌کند که وضعیت تو انسان مخاطب نیز چنین است و لاغیر. طنز او

موضوعات جدی، چون عشق را هدف می‌گیرد؛ حسی که در هر سه داستان او تکرار می‌شود، چه در عاشقی چاه و دیوانه، چه در عاشقی سایه و شوهرش و چه در عاشقی بشقاب و شیرآب. طنز او چون نوعی آینه، موقعیت‌های متفاوت انسانی را در برابرمان نمودار می‌سازد. شخصیت‌هایی چون چاه و دیوانه و آن آدم تنبل قصه دوم، مخاطب را به سویی می‌برد که در آن، به فرجام بشری و بخشی از وضعیت همگان بنگرد. ناگزیر طنز او چون هر طنز موفقی، حاوی مطمئن‌ترین ارزش‌هاست؛ ارزش‌هایی چون عشق، تلاش، حرکت و... و حاوی صریح‌ترین افشاگری‌ها در افشای گناهان جبران‌ناپذیری چون تنبلی و کاهلی یا افشاگری جدیت پوشالی عقلایی که عقل محاسبه‌گرشان، آن‌ها را سخت و سنگ کرده است. طنزنویس، قربانیان خود را در زیر تازیانه کلامش، درهم می‌پیچد و رها نمی‌کند.

«از آن روز به بعد، دیگر دیوانه هیچ سنگی را توی چاه نینداخت. و صدتامرد عاقل هم نفس راحتی کشیدند. و تا غروب آفتاب هم هیچ کاری نکردند. و صدالبته اصلاً هم فکری نکردند و دنبال هیچ راهی هم نگشتند تا سنگ بزرگی را که اصلاً دیوانه توی چاه نینداخته بود، در بیارند. فقط توی خانه‌شان نشستند و با خیال راحت به پستی تکیه دادند و پاهای‌شان را دراز کردند. دیوانه هم برای همیشه پیش چاه ماند...» (ص ۱۷)

یکی دیگر از امتیازات طنز او این است که در عین حال که انتقاد می‌کند، بخشنده و مهربان نیز هست و قدردان، تنبل قصه دوم، فردی طرد شده و رانده شده نیست. مؤلفه در عین حال که از تنبلی و بی‌مسئولیتی او که تنهایی و به گور بردن آرزوهایش را در پی دارد، انتقاد می‌کند، نوعی پذیرش و همدردی را نیز نسبت به این آفریده خود در مخاطب القا می‌کند.

خصوصیت دیگر طنز او، استفاده از صناعت تکرار است. بسیاری از جایگاه‌های درون اثر او، از

طریق تکرار تقویت می‌شود، مثلاً شخصیت «دیوانه»، در داستان آخر نیز حضور می‌یابد و مخاطب به ناگاه درمی‌یابد که قصه همان دیوانه‌ای را می‌خواند که در داستان اول، سنگ به چاه می‌انداخت. هم‌چنین، حضور سایه همراه شخصیت داستان دوم، در داستان آخر هم متن را با خصوصیت آشنای خود، یعنی میل مفرط به عشق و عاشقی، همراهی می‌کند. بنابراین، رابطه‌ها و همسانی‌های بین این سه داستان، قابل ردیابی است. تأکید و اصرار بر تکرار را در حضور شخصیت‌ها و عناصری چون آفتاب‌پرست، خورشید، ماه و... نیز می‌توان یافت. همان‌گونه که طیف ایجاد شده در سطح طنز او، چون آفتاب پرست، رنگ به رنگ می‌شود. طنز او نیز واریاسیونی از لحن‌های گوناگون را نمایش می‌دهد. قوت این طنزپرداز، این است که در ارائه اهداف خود، بیش از هرچیز افسار خود را به کمند خیالاتش سپرده تا عقل حسابگرش. همین نکته سبب شده او از نظر قالب و فرم، در فشار و محدودیت نباشد و آزادی و تنوع طنزش برای مخاطب نیز لذت‌بخش باشد. همراهی شوخی و جدی، مبتذل و آموزنده، ظرافت و خشونت در کنار هم، طنز مفرح و درعین حال تکان‌دهنده‌ای می‌سازد که مرهمی بر دردهای مان است.

در پایان باید اشاره کرد که طنزنویس، خواننده را با مهارت هنری‌اش به دنبال خود می‌کشد و او را متعجب و در شگفت از این اثر غیرمترقبه خود، با حقایق بسیاری رودررو می‌کند. شادمان و بی‌پروا، ذوق و قریحه او را تبریک می‌گوییم که منتشر را از حد یک طنز اتفاقی فراتر برده است. و با این سخن «چارلز چرچیل»، سخن را به پایان می‌بریم:

«بر خود بلرز و رنگ از چهره باز چون تازیانه قهار طنز به چرخش در آید.»

پی‌نوشت:

۱. هملت پرده دوم

۲. ساختار و تأویل متن / بابک احمدی / ص ۴۷

